

کارلوس مونتته مایور، نویسنده مکزیکی، در کتاب تازه‌اش درباره زندگی دهقانی به نام لوچو کابانیاس Lucio Cabañas قهرمان مردم چاپاس نوشته که در سال ۱۹۷۴ در سرکوبی نظامی کشته شده است.

شهر مکزیکو. روزنامه را باز می‌کنم و کارلوس مونتته مایور با نگاهی بی تفاوت سرنوشتارهای آن را تماشا می‌کند. در تنگه گوئره رو Guerrero، پانزده تن، با سرو روی پوشیده به ستونی از نظامیان یورش آورده و دو سرباز را از پا انداختند. فرماندار شهر به روزنامه‌نگاران گوشزد می‌کند: «نویسید که حمله‌کنندگان از شورشیان بوده‌اند. فقط از اراذل و اوباش نام ببرید». انگار آغاز زمان خود اوست که به تازگی آن را انتشار داده، «جنگ در بهشت». «انگار...» پاسخ مونتته مایور است. «بهشت»، همان آکاپولکو Acapulco می‌باشد. کمی دورتر کوه‌های گوئره رو قرار دارد، جایی که تاریخ تغییر نمی‌کند.

مونتته مایور، در استان چی هوآهوا Chihuahua، در مکزیک، به سال ۱۹۴۷ چشم به جهان گشوده و پژوهشگر سنت شفاهی و ادبیات نوشتاری در زبان‌های بومی می‌باشد. این نویسنده، به مدت ده سال درباره شخصیت یک آموزگار روستایی به نام لوچو کابانیاس تحقیق و کار کرده که با سکوت خود بر اعتراض‌های دهقانی که در زیر فشار تبه کاری و دزدی‌های دولتمردان له شده‌اند، مهر تایید می‌نهد. این دهقانان در

روستاهایی بی آب و برق به سر برده، خانه هم ندارند و روزانه تنها با چند پزوس زندگی خود را سر می‌کنند. آنان اعتراض کرده، ولی، اعتراض در آنجا توهین به مقدسات ملی به شمار می‌آید. اعتصاب‌ها با شلیک گلوله‌ها خاموش می‌گردد. کشته‌ها بر زمین افتاده و ناپدیده شدگان هرگز باز نمی‌گردند. تا آنکه، یک روز یکی از رهبران سندیکایی به سر کلاس آن آموزگار آمده و می‌گوید: «قرار بود یکی از رهبران بومیان برای سخنرانی بیاید؛ ولی، جاده بسته است. آقای معلم! شما کمی صحبت کنید! مردم در میدان منتظرند... فقط چند کلمه‌ی در میان زنگ تفریح». کابانیاس نمی‌خواهد حتی یک دم از وقت دولت را تلف کند. ولی، ناگهان تیراندازی می‌آغازد. نظامیان دستور دارند دهان همه را ببندند. از همان لحظه زندگی آن آموزگار هم دیگرگون می‌شود. او گریخته، و سازمان چریکی تهیدستان را بنیان می‌نهد. کوشش می‌کند تا اعتراض‌های پراکنده مناطق دور از هم را گردآورد؛ پوایلا Puebla، آکساکا Oaxaca، و چاپاس Chiapas. چهره‌های کشاورزان همه به یکدیگر می‌ماند، ولی، در هر منطقه و میهن سُرخپوستی به زبانی دیگر سخن گفته می‌شود. در این بابل، کسی زبان آن دیگری را در نمی‌یابد. از شهر، کمونیست‌های آگاه و آموزش دیده سر می‌رسند؛ ولی، نمی‌خواهند که مبارزه آنان با جنبش دهقانان بیسواد در هم آمیزد. به این ترتیب، کابانیاس خود، با ژنده پوشانش باید کار را به پیش برند.

۳۲

داستان موته مایور از پیدادگری‌هایی می‌گوید که در ژرفای قرن دیگری فرو افتاده؛ ولی، زمان آن سالهای ۱۹۷۴ - ۱۹۷۱ می‌باشد. در زیر شکنجه، کسانی آموزگار را الو می‌دهند. او به دام نظامیان می‌افتد. و اینان اعلام پیروزی می‌کنند. «گروهی از ارادل و اوباش در میان مردم هراس می‌آفرینند. اکنون، توانستیم آرامش و عدالت را برقرار سازیم». بدین سان، اعلامیه دولتی تلویزیون‌ها را پُر می‌کند.

«براستی، ولی، فاجعه در سکوت ادامه دارد...». بیشتر تنها از زاپاس سخن رانده می‌شود، زیرا مارکوس Marcos توانسته به آگاهی همگان برساند که هست. از شورش‌های دیگر جاها، ولی، هیچ کس سخن نمی‌گوید.

ده سال پژوهش برای رمانی که شخصیتی تک رو را پی گرفته، ولی، از او قهرمان نمی‌سازد. موته مایور، چهره نخست داستانش را در میان انبوه آدم‌ها می‌اندازد؛ هر از گاهی نیز، بیش و کم، او را کنار می‌گذارد. وی می‌گوید: «فرهنگ من، فرهنگی کهن است. عشق من به اشیل^۱ Eschyle مرا یاری داد. در تراژدی‌های اشیل، «گر»^۲ بدل به شخصیت

۱- اشیل، به زبان یونانی Aisxulos، چکامه سرای یونان باستان (۵۲۵ - ۴۵۶ پیش از میلاد مسیح). در

چند چهره‌ی می‌گردد که هر یک از این چهره‌ها بنا بر نرتمشی که در خود دارد
دگرگونی پذیر است.

آیا بیدادگرانی در این داستان را جز نرتمشی که در خود دارد بازنمایی
ایلیاد آفاق تمام. هنگامی که قهرمانی بر زمین می‌خفت، هومر آن را گدازها، پا
سنگ‌ها، گدازها می‌نویسد. در زمان دهقانی، نرتمشی‌ها را طبعاً در تاریخ
رسمی را در هم می‌شکند. نرتمشی و پیرامونیا نشان زمین را نرتمشی می‌شکند. در میان
گیاه‌ها، چهره‌ها را اسکالی روزگار آن کودکی را می‌نماید. نرتمشی‌ها را در خود دیده کتاب
زُد پای آنان را می‌گرفته. نرتمشی به گل و لای، همانند شورش‌ها را نرتمشی که فرار
آنان را بیدادگر می‌نماید.

نرتمشی‌ها در نرتمشی‌ها سرخپوستان است. «چشم انداز زندگیست که
دیگرگونی می‌گردد و با این نرتمشی‌ها نرتمشی فرهنگ‌ها را نیز زیر تأثیر خود می‌گیرد.
گذشته، اکنون، و آینده برای ما دارای پیوندی تربیتی می‌باشد. گذشته در پس پشت،
آینده در پیش رو، و اکنون نیز واژه‌هایی است که ما بیکدیگر می‌گوییم. در جهان بومیان
سرخپوست، گذشته می‌تواند در کنار آینده، یا در پهلوی اکنون قرار بگیرد. برای دریافتن
درماندگی مبارزاتی کاباتیاس، دورنمایی را باید پیش چشم آورد که به دیده ما جادویی
می‌نماید. در این داستان هم، دو گونه گر هست: گر بومیان، و گر نظامیان. آدم‌ها زاده
پندار نویسنده نیستند. چهره‌های مهم داستان، با نام‌هایشان، همه واقعی هستند»

شیوه تراژدی یونان نوآوری کرده و به «گر» که تا آن زمان تنها یک تن آن را می‌گردانده و تک صدایی شمر یا
چکامه خوانده و روایت می‌کرده، هنرپیشه (راوی) دیگری نیز می‌افزاید که از آن پس این دو تن هنرپیشه
(راوی) با یکدیگر (چند صدایی) گفتگوی شعری می‌داشته‌اند. به اشیل نود جلد اثر نسبت داده شده که از
آن میان تنها هفت اثر بر جای مانده است. وی، هر چند همچنان به ارزشهای کهن اخلاق اجتماعی مانند از
پیش تعیین شدن سرنوشت انسان‌ها باور داشته، ولی، خود نیز ارزش‌های اخلاقی نوینی در پیوند با انسان
خود آگاه و مسئول می‌آفریند که به این ترتیب، دیگر او را تنها محکوم و قربانی بیگناه سرنوشت و نیروهای
اسرارآمیز و خدایان بشمار نمی‌آورده. از آثار نامدار اشیل، «ایرانیان»، «پرومته در زنجیر»، و «تریلوژی (سه
گانه‌های) ارستی Orestie است. (برگرفته از فرهنگ ایتالیایی Mondadori، جلد یکم. همچنین، جلد پنجم
فرهنگ فارسی معین دیده شود). (مترجم).

۲- کسانی که در روزگاران یونان باستان مانند هنرپیشه، یا راوی، به گونه تک صدایی، یا چند صدایی
چکامه‌های سرایندهگان را برای دیگران می‌خوانده‌اند. (مترجم).



کارلوس مونته مایور (راست) و لوجی کابانیا (چپ)

ژنرال‌های هنوز زنده، فرمانداران به تازگی باز نشسته شده. اگر این پژوهشگر زبان‌های گوناگون بومیان توانسته با این زیردستی روان‌شناسی دهقانان را دریابد، پس، از دیگر سو، آیا چه سان توانسته است چگونگی سخن‌ها و گپ زدن‌های کسانی از بالاترین رده‌های آن اجتماع را، خنده‌های فرمانده کل را در سر میز نهار، حرکات و واژه‌ها و اصطلاحهای برنامه ریزان تعقیب کابانیا را هم، باز آفریند؟

برای نخستین بار به چهره مونته مایور، نه به چشم یک نویسنده، که به چشم کسی که می‌خواهد چه بود زندگی او را دریابد نگاه می‌کنم. قیافه، و حال و هوای آدم‌های معمولی را داراست. پسری از خانواده‌ای دانا از شهری در شمال. با گوش سپردن به سخن‌های کسانی که به خانه پدری‌اش در رفت و آمد بوده‌اند بزرگی می‌شود. دارندگان معدن‌ها، «گانادوس» کشاورزان روزمزد و فصلی، «چهره‌های گوناگون جهان». در شهر مکزیک و در دانشگاه با پسر ژنرال تاپیا دوست می‌شود، «وی، تنها کسی از قاستان است که در زندگی واقعی هم او را از نزدیک شناخته‌ام». مدیر بانک ملی ارتش، «ماسون دیگری همانند پدرم، ماسونری آمریکای لاتینی که با رمز و راز ماسونری مدیترانه کمترین ماندگی ندارد. من آن را آموزشگاه روان آدمی می‌نامم». تاپیا، مونته مایور را به نهار می‌خواند، و به این ترتیب، او یک سپاهی را سوای آنچه که در آن سر و سناک پرتاب

و قاب می توانست پیش خود بیندازد، می یابد. با فرهنگ و نظر انتخبات خوراکی خوش سلیقه، ولی، پیوسته یک نظامی. کارلوس مونتو مایور، دربار و ژنرال تلیا و دیگر سپاهیان باشنده در آن میهمانی، یادداشت بر می داشته. همگی سه واژه ها و سخن ها، اصطلاح ها، و اندیشه های سپاهی گری در کتاب، همان اندازه برابر واقعیت می باشد و با آن همخوان است که باز نمایی چگونگی زندگی کشاورزان و ویژگی شگفت آور این نگارش در آنست که موشکافانه، گام به گام زمان، سی سال از شور بختی «یکی از پنج مکتب یکی که میهن من در میان آنها افتاده» را به روی کاغذ می آورد.

با این کتاب، نقد کاوشگرانه بی نیز انتشار یافته: «چاپاس، انقلاب بومی» (در گذشته بی به این نزدیکی، کارثا تا یک زمان است، اکنون، نوشتن این نقد از چه روست؟ کارلوس مونتو مایور پاسخ می دهد، «زیرا، چاپاس پیرونده بی است همچنان بازار». اصطلاح «نقد...» او را دستپاچه می کند. او سردی تحلیل را رد می کند. به جای این اصطلاح ها، وسوسه و انگیزه گهنی را که در واژه «زاوی» هست، چسبندگی پندد. داستان خوآن لویز Juan Lopez «شاه سرخپوست»، نشانه چنین چشم اندازی است. در سال ۱۷۱۲ میلادی، در حالی که خوآن Juan «با کیسه ای شکر که می خواسته آن را بفروشد» در بازار می گشته، اسپانیایی ها دست به کشتار مردم می زنند و او نیز گرفتار می گردد. پادکارش (عکس العملش)، کاشتن چوبدست خود در زمین است. آن چوبدست، جنگاچی (سلاحی) گردیده و نخستین یورش سربازان اسپانیایی با آن در هم می شکند. سپس، دومین و سومین یورش هم. تا آن که خوآن را به دار می زنند. ولی، او نمی میرد. گذشته و آینده، افسانه او را در فرهنگ سرخپوستی در می آمیزد. هراز گاهی، وی، در چاپاس ظهور می کند؛ با کیسه شکرش که آن را مانند خورجینی به شانه آویخته است. آخرین بار، در سال ۱۹۴۵ دیده شده. «او، همچون نماد گریه ناگشودنی، و نماد خواست دهقانانی که از غرور و آبروی خود نمی گذرند، بر جا مانده».